

چهار شمع به آرامی می سوختند، محیط آن قدر ساکت بود که می شد صدای صحبت آنها را شنید.

اولین شمع گفت: من صلح هستم، هیچ کس نمی تواند مرا همیشه روشن نگه دارد. فکر می کنم که به زودی خاموش شوم. هنوز حرف شمع صلح تمام نشده بود که شعله آن کم و بعد خاموش شد.

شمع دوم گفت: من ایمان هستم، واقعا انگار کسی به من نیازی ندارد. برای همین من دیگر رغبتی ندارم که بیشتر از این روشن بمانم. حرف شمع ایمان که تمام شد، نسیم ملایمی وزید و آن را خاموش کرد. وقتی نوبت به سومین شمع رسیدگفت: من عشق هستم توانایی آن را ندارم که روشن بمانم، چون مردم مرا به کناری انداخته اند و اهمیت را نمی فهمند، آنها حتی فراموش کرده اند که به نزدیکترین کسان خود محبت کنند و عشق بورزند. پس شمع عشق هم بی درنگ خاموش شد.

کودکی وارد اتاق شد و دید که سه شمع دیگر نمی سوزند. او گفت: شما که می خواستید تا آخرین لحظه روشن بمانید، پس چرا دیگر نمی سوزید؟

چهارمین شمع گفت: نگران نباشد، تا وقتی من روشن هستم، به کمک هم می توانیم شمع های دیگر را روشن کنیم. من امید هستم.

چشمان کودک درخشید، شمع امید را برداشت و بقیه شمع ها را روشن کرد.

بنابر این شعله امید هرگز نباید خاموش شود. ما باید همیشه امید و ایمان و صلح و عشق را در وجود خود حفظ کنیم.